

چشمم و با درد بستم. دست زنیکه به سمت شلوارم رفت که در باز شد و یکی از

نوچه های امیر با وحشت گفت

!رئیس محموله لو رفت-

امیر مثل برق از جاش پرید و از اتاق بیرون رفت. سریع بلند شدم و بی توجه به صدا

زدنای اون زنیکه از اتاق بیرون رفتم

.چشمم به آرمین افتاد که با خشم داشت پشت تلفن حرف می زد

به سمتش دویدم و گفتم

!بیا بریم-

نگاه تندى بهم انداخت و پشت تلفن گفت

.میفرستمش بیاد الان-

تلفن و قطع کرد و گفت

.عرضه داری فرار کنی؟ از در پشتی برو نامزدت منتظرته-

متعجب گفتم

آرش؟-

عصبی غرید

کس دیگه ای نامزدته؟-

با مخالفت گفتم

.نمیرم. اونا میخوان امیر و دستگیر کنن. اون و بگیرن به خواهرم نمیرسم-

.چنان نگاه تندى بهم انداخت که گفتم الان گردنم و خرد میکنه

بهش مهلت ندادم و گفتم

من امیر و فراری میدم۔

نموندم تا حرفی بزنه و دويدم.... صدای داد و بیداد امیر رو از توی انبار شنیدم

وارد انبار شدم یک لحظه ماتم برد

تصویر جدیدی و از امیر کیان میدیدم. اسلحه به دست و با خشم آدماش و ردیف کرده

بود چنان داد و بیداد می کرد که یک قدم عقب رفتم

ترسناک بود، ترسناک تر شد

تا خواستم یک قدم به جلو بردارم بازوم کشیده شد و صدای عصبی آرمین توی گوشم

پیچید

زبون آدمیزاد نمیفهمی نه؟۔

منو دنبال خودش کشوند چنان بازوم و محکم فشار میداد که هر چه قدر تقلا کردم

نتونستم از چنگش خلاص بشم

با مخالفت و تند گفتم

نکن آرمین... بذار کارم و بکنم. من واسه چی اومدم اینجا؟ شغلم اینه ول کن دستم۔

و۰۰

اهمیتی نداد و درو باز کرد و نگاهی به اطراف کوچه انداخت. در ماشینی باز شد و قامت

آشنای آرش توی دیدم اومد

آروم گفتم

بذار برم پیش کیان۔

سر خم کرد و کنار گوشم گفت

انگاری تنت میخاره. بدت نمیاد خشتکتو بکشن پایین؟-

آرش بهم رسید، آرمین هلم داد جلو و گفت

...بگیرش تحفه تو-

آرش مچ دستم و گرفت. بغض کردم و به خیال اینکه میخواد بغلم کنه رفتم جلو که با

خشم سیلی به صورتم زد

سرم کج شد. مات موندم. با همون خشمش غرید

تموم شد همه چی لیلی. فردا عقدت میکنم می تمرگی تو خونت تا خودم این -

.ماموریت و تموم کنم

مات برده نگاهش کردم... مچ دستم و گرفت و دنبال خودش کشوند و غرید

.راه بیوفت بینم-

ناخواسته دنبالش کشیده شدم. چرا درکم نمی کرد؟ چرا نمی فهمید این شغلمه و از

همه مهم تر من واسه ی خواهرم این کارا رو میکنم نه از روی دلخوشی؟

در ماشین و باز کرد و خواست به زور سوارم کنه که ناغافل با آرنج توی شکمش

کوبیدم حلقه ی دستش که شل شد دستش و پیچوندم اسلحه شو از دور کمرش در

آوردم و گفتم

.متاسفم آرش ولی باید خواهرم و پیدا کنم-

با سرعت برق دویدم و صدای عصبیش و از پشتم شنیدم

.وایستا بینم-

حس میکردم داره دنبالم میاد. دستام و بند دیوار باغ کردم و خودم و بالا کشیدم که

مچ پام و گرفت و کشید پایین و تا به خودم اومدم دیدم توی بغلش گم شدم

به التماس افتادم

بذار برم... تو رو خدا آرش بذار برم... همه چی و خراب نکن قربونت برم.

با اخم نگاهم کرد و گفت

حالیته وقتی غیب شدی من چی به حالم اومد؟

ببخشید... حالا که میدونی کجام بذار برم.

دستش دور کمرم سفت شد و با فک قفل شده گفت

نامردم اگه خودم با دست خودم خون اون یارو رو نریزم. فکر کردی به گوشم -

نرسید وعده تو به سگاش داده؟ انقدر بی غیرتم که بذارم دست اون به تنت بخوره؟

آروم گفتم

...من حواسم به خودم.

دستش و روی دهنم گذاشت و غرید

...خفه شو... انقدر لی لی به لالات گذاشتم که پرو شدی لیلی.

سرم و عقب کشیدم و خواستم حرف بزنم که صدای زمختی گفت

چه خبره اینجا؟

برگشتم... یکی از آدمای امیر بود. آرش محکم هلم داد پشت سرش و با مشت کوبید

توی صورت مرده... میدونستم از پشش بر میاد برای همین منتظر نموندم. از دیوار بالا

...رفتم و پریدم توی باغ

* * *

لیوان زهر ماریش و یه نفس سر کشید و گفت

تو که فرصت فرار داشتی چرا نرفتی؟-

از جام بلند شدم و به سمتش رفتم و گفتم

.بهت گفتم که من مثل بقیه ی دخترا نیستم-

لبخندی زد.مچ دستم و گرفت و کشید روی پاش!دستش و دور کمرم انداخت و گفت

پس میخوای منو؟-

.در حالی که ته دلم آشوب بود با لبخند سر تکون دادم

لیوانشو روی میز گذاشت و گفت

.بریز واسم-

از خدا خواسته از روی پاش بلند شدم و لیوانش و پر کردم و به سمتش گرفتم. به

.جای لیوان باز مچ دستم و گرفت و منو روی پاش نشوند

لیوان و از دستم گرفت و نگاهش گستاخانه سر خورد روی گردنم... جرعه ای نوشید

و گفت

گفتی باکره نیستی،با کی بودی؟-

جا خوردم از سؤالش...! با همون نگاه خمارش گفت

...در بیار مانتوتو-

فهمید میخوام اعتراض کنم زودتر گفت

مگه نمیخواهی منو؟ در بیار۔

دستم به سمت دکمه ی مانتوم رفت و چشمای آرشی جلوم زنده شد. بهش قول داده بودم، من بهش قول داده بودم که

هنوز تصمیم نگرفته بودم که لیوانش و روی میز گذاشت و مانتو رو توی تنم جر داد و گفت

هر چی من میگم میگی چشم... قانون اول۔

مانتو رو از تنم در آورد و شالم و از سرم کشید. حالا با یه نیم تنه در نزدیک ترین حالت بهش نشسته بودم

چند غالب یخ توی لیوانش ریخت... لیوان و به سمت لبش برد و لحظه ی آخر تمام محتویاتش رو روی بالاتنه ی برهنم خالی کرد

نفسم از سرما حبس شد و چشمام و با انزجار بستم. حس مشروب و یخ روی تنم داشت حالم و بد می کرد

یک غالب یخ درست توی یقه م افتاده بود. خواستم برش دارم که مانع شد. صورتش رو به بالاتنه م نزدیک کرد و یخ بین سی**نه هام رو با دو لبش برداشت

یخ رو بین دو لبش بالا کشید و تا روی گردنم امتداد داد

تمام تنم منقبض شد. لعنتی چرا تمومش نمی کرد؟

روی لب هام توقف کرد و یخ رو توی دهنم فرستاد

یک قطره آب از کنج لبم سر خورد

با چشمای ملتهبش نگاهم کرد و اون قطره آب و با زبونش بلعید

بی طاقت از روی پاش بلند شدم و گفتم

.نکن امیر لطفا نکن-

لم داد روی صندلیش و گفت

چرا؟ مگه دنبالم راه نیوفتادی به خاطر اینکه دوستم داری؟ -

.سر تکون دادم

از سر تا پام رو از نظر گذروند و در حالی که حس لذت توی چشمم موج میزد گفت

.زانو بزن جلوم-

نفسم بند اومد. با تته پته گفتم

چرا آخه؟-

با لبخند محوی کنج لبش گفت

.دوست دارم زنا جلوم زانو بزن-

.خدایا عجب غلطی کردم با این روانی تنها موندم

لبم و محکم گاز گرفتم، من امشب توی خونه ی این آدم دووم نمیارم

.با ابرو به جلوی پاش اشاره کرد

ناچاراً جلوش زانو زدم که باز گفت

.سرت و بنداز پایین-

لب هام و روی هم فشار دادم. طاقت بیار لیلی... به خاطر لاله بعدش انتقام تمام این

.لحظه ها رو ازش میگیری

سرم و انداختم پایین، دستوری گفت

صدای چشم گفتن تو نشنیدم. آدم به اربابش چی میگه؟ چشم قربان۔

فکم قفل کرد. سرم و بلند کردم و با خشم گفتم

.من کلفت تو نیستم۔

خندید و گفت

.اگه میخوای راضیم کنی باید باشی۔

به مانتوم چنگ انداختم و بلند شدم مانتوم و تنم کردم و گفتم

راضی نشو... مهم نیست واسم من علاقه ای به برده شدن برای تو ندارم. سگم ۔

.نیستم بخوام صاحب داشته باشم. میرم

لبخند محوی زد و گفت

.تا من نخوام پات از این در بیرون نمیره۔

دستم مشت شد، اون روزی که چشمم به خواهرم بیوفته میدونم چه طوری انتقام همه

ی اینا رو ازت بگیرم

مظلوم گفتم

پس تو چی میخوای؟۔

اگه نخوام بفروشم باید یه جوری راضیم کنی دیگه نه؟۔

درمونده گفتم

...فقط این مدلی؟ با رابطه ای که۔

وسط حرفم پرید

مجبورت نمیکنم. دختر خوش شانسی هستی که دو راه میذارم پیش پات و یه هفته ۔

بهت مهلت میدم. بعد این یه هفته اگه جوابت منفی بود می فروشمت تا دستمالی هزار

...تا شیخ هوس باز بشی و تو کاباره ها تا نیمه شب قر بدی اما اگه قبول کنی

مکت کرد، قلبم گومب گومب میزد

مال من میشی! همیشه، همه جا در کنارم۔

چ... چی؟ چپو قبول کنم؟۔

از جاش بلند شد و باز نگاهش و به سر تا پام انداخت و آروم گفت

منو به اون اوجی برسون که سالها هیچ دختری نتونسته برسونه. اون وقت، ملکه ی ۔

من میشی، تا ابد

به محض اینکه از ماشین کیان پیاده شدم چشمم به آرش افتاد و پاهام به زمین قفل

کرد.

با دیدنم اخماش و در هم کشید و با یه دنیا حرف نگاهم کرد. لبم و گاز گرفتم. صدای

:کیان از پشتم بلند شد

.تو دانشگاه تیک نزن باهام نمیخوام کسی بفهمه۔

سری تکون دادم. سنگینی نگاه آرش رو حس می کردم. کیان جلو جلو وارد دانشگاه

شد.

.با چشمم به آرش اشاره کردم که دنبالم بیاد

برعکس خواسته م به سمتم اومد. با ترس به اطراف نگاه کردم. اگه کیان میدید چی؟

روبه روم ایستاد و خشک گفت

.می شنوم۔

به اطراف نگاه کردم و گفتم

...اینجا نه، بیا بریم یه جای خلوت_

با طعنه وسط حرفم پرید

خلوت؟ چیکار تم من مگه؟_

!شوهرمی، عشقمی، جونمی ولی بیا بریم یه جای دیگه_

عصبی فک محکم ش و روی هم فشرد و غرید

ببند دهنه و لیلی اگه همین جا نمیزنم فک تو خرد نمیکنم واسه اینکه به بابات قول_

.دادم دست روت بلند نکنم

دلخور گفتم

!نه که نکردی_

حقت نبود محکم تر بزنت؟_

سرم و خاروندم و گفتم

...چرا بود اما من مجبور شدم اون شب از دستت فرار کنم چون که کیان_

با خشونت صدایش و بلند کرد

...اسم اون مرتیکه رو جلوی من نیار_

.مات صدای بلندش به اطراف نگاه کردم

نفس عمیقی کشید و گفت

.نمیخوامت دیگه_

نفسم بند اومد و به تته پته افتادم

چ... چ... چی میگی تو؟-

نشیدی؟-

خندیدم و گفتم

...شوخی بی مزه ایه آرش... تو به همین راحتی جا نمیزنی مگه نه-

نگاهش لحظه ای مثل سابق شد و خواست حرفی بزنه که با صدای کیان مثل مجرم

ها عقب پریدم

لیلا؟-

ترسیده نگاهش کردم که مشکوک نگاهش بین من و آرش چرخید و گفت

مسئله چیه؟-

آرش یک قدم جلو رفت و گفت

نگاش نکن تا خودم بهت بگم مسئله چیه-

بخ زدم! میخواست همه چیز و بگه

